

نام جاها: نام

در بین اتاق‌هایی که در شب‌های بی‌خوابی ام به خاطر می‌آوردم، هیچ‌یک به اندازه اتاقم در گراند هتل ساحل بلبک، شبیه به اتاق‌های کومبره نبود.



اما هیچ چیز به بلبک واقعی مانده‌تر از آنی نیست که من در روزهای طوفانی به رؤیا می‌دیدم.

تنها هوسم آن بود که طوفان بر اقیانوس را به نظاره بنشینم. برای من، عظیم‌ترین نمایش‌ها آن‌هایی بودند که می‌دانستم به قصد خوشی من، به تصنع صحنه‌آرایی نشده‌اند.



بیاتندی برویم خانه.



یا مریم مقدس!

دیگر سیر شده‌ام از این همه مصیبت و کشتی شکستگی که روزنامه‌ها را پر کرده‌اند!

خدایا...!



این قدر چسبیده به دیوار راه نرو! با این باد ممکن است کاشی‌ای روی سرت خراب شود.

درست همان‌طور که صدای خوش‌آوای زنی که از صفحه گرامافون پخش می‌شود، نمی‌تواند مایه تسلاهی مردی مادر از دست داده شود؟



طوفانی هم که به شکلی مکانیکی ساخته می‌شد، دل‌سردم می‌ساخت مثل فواره‌های چراغانی‌شده نمایشگاه جهانی.

در تبوتاب شناخت صرفاً آن چیزهایی بودم که برای من ارزنده بودند چون به من سویه‌ای از اندیشه نابغه‌ای بزرگ را می‌نمودند یا جبروت و هیبتی را که طبیعت آن هنگام به نمایش می‌گذاشت که به خود نهاده شده بود، رها از دخالت بشر.



برای اطمینان از اینکه طوفان اقیانوسی مطلقاً واقعی است، به ساحلی طبیعی نیاز داشتم نه دریاچه‌ای مصنوعی که به تازگی نزدیک شهر ساخته شده بود.

روزی در کومبره، وقتی در حضور موسیو سوان به نام ساحلی در بلبک اشاره کردم.

در حقیقت بلبک را خوب می‌شناسم! کلیسایی در بلبک هست که قدمش به قرون دوازدهم و سیزدهم می‌رسد و همچنان نیمرومانسک است، غریب‌ترین گونه از معماری گوتیک نورماندی است.



و معمول‌ترین اتفاق آنکه بعید نباشد آدمی آن را به اشتباه اثری بشمرد که ملهم از روح ایرانی است.

... آن بنادر تدفینی که شهرتشان به کشتی‌های شکسته بی‌شمار است و شش ماه از سال را پوشیده در کفتی از مه و افشانه آب می‌گذرانند.



... آنجا، بسی بیش از وقتی در فینیسترس هستید، می‌فهمید پایین پایتان، انتهای واقعی فرانسه است، آخر خاک اروپا، آخر ارض کهن.

نام بلبک را به یاد آوردم، که لوگرانندن گفته بود نام ساحلی است که چسبیده است به...

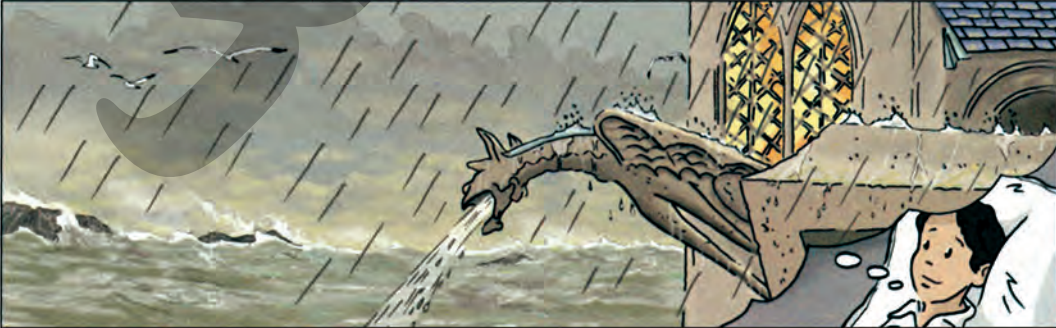
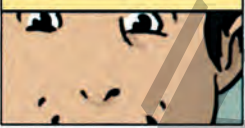


در بلبک، مرا به دیدن بللهایی از مشهورترین مجسمه‌هایی بردند.

... و این اثر گوتیک به چشمم زنده‌تر می‌نمود اینک که می‌توانستم آن را جدا از شهرهایی ببینم که در آنها تا آن زمان همواره به خیالش آورده بودم و می‌توانستم ببینم که در نمونه‌ای خاص فراز این صخره‌های بایر، چگونه به هیبت مناره‌ای ظریف ریشه گرفته و بر بالیده است.



و چنان شعفی را حس می‌کردم که نمی‌گذاشت نفس برآرم، چراکه در این اندیشه غور می‌کردم که شاید روزی آن‌ها را ببینم که بر دیوار کنده شده‌اند، در برابر مه افشانه ابدی.



در روزهای شیرین طوفانی فوریه باد، آرزو و هوسم را به دیدن معماری گوتیک با آرزومندی ام به ایستادن در برابر طوفان اقیانوسی درمی‌آمیخت.

به این هم می‌اندیشیدم که فردایش، مرا به قطار باشکوه و دوست‌داشتنی ساعت ۱:۲۲ سوار خواهند کرد.



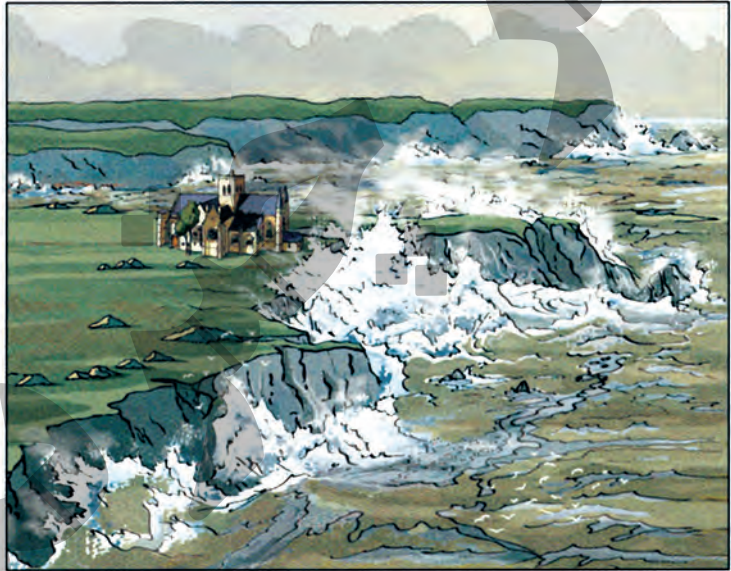
قطار در بایو، کوتانس، ویتره، کستامبر، پونتورسون، بلبک، لانیون، لامبل، بنوده، پونتائوان و کمپرله، ایستگاه داشت.

کمپرله پونتائوان بنوده



شکوه‌مندانه سنگین از نام‌هایی که نمی‌توانستم بگویم کدامشان بیش از همه سرخوشم می‌ساخت.

اگر به تندی لباس بر تن می‌کردم، حتی می‌توانستم همان شب پاریس را ترک گویم و همان هنگام به بلبک برسم که بامداد بر دریای غرانی سر می‌زد که می‌توانستم از افشانه‌هایش در آن کلیسای ایرانی مآب پناه جویم.



رؤیاهایم درباره طوفان‌های اقیانوسی جای خود را به رؤیاهای متقابلی دادند از تابناک‌ترین بهار در میان سوسن‌ها و شقایق‌هایی که پیشاپیش دشت‌های فیزوله و فلورانس براق را با آن پس‌زمینه زرگون می‌پوشاند که در نقاشی‌های فرا آنجلیکو می‌توان دید.



با این همه، تعطیلات عید پاک که فرارسید و پدر و مادرم وعده دادند این بار می‌توانم تعطیلات را در شمال ایتالیا بگذرانم.

